

جمشید میان ناخودآگاه اسطوره و حماسه: تأملی بر زبان، میل و هویت در روایت‌های اوستا و شاهنامه

نسرین سادات شریفی^۱، رحیم طاهر^۲، رضا فهیمی^۳

۱. گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد ساوه، دانشگاه آزاد اسلامی، ساوه، ایران

* ایمیل نویسنده مسئول: Drtaher2022@iau-saveh.ac.ir

چکیده

جمشید، از اسطوره‌ای‌ترین و رازآلودترین پادشاهان فرهنگ ایرانی، در گذار از اوستا به شاهنامه، دچار دگرگونی‌هایی بنیادین در جایگاه و هویت می‌شود؛ از جمشید فره‌مند و نظم‌بخش اوستایی، تا پادشاه مغرور و رانده‌شده در منظومه فردوسی. این مقاله با تمرکز بر بازخوانی اسطوره جمشید، می‌کوشد با اتکا به مفاهیم کلیدی روان‌کاوی ساختارگرایی ژاک لکان، از جمله «مرحله آینه‌ای»، «دیگری بزرگ»، «میل» و «ناخودآگاه ساختارمند مانند زبان»، سازوکارهای زبانی و روانی بازنمایی این پادشاه را واکاوی کند. روش پژوهش کیفی و مبتنی بر تحلیل تطبیقی — مفهومی است که بر دو متن محوری، یعنی اوستا و شاهنامه، تمرکز دارد. یافته‌ها نشان می‌دهند که سقوط جمشید نه صرفاً نتیجه غرور فردی، بلکه بازتابی از گسست سوژه در برابر ساختارهای میل، قدرت و زبان است؛ سوژه‌ای که در جدال با نگاه «دیگری» و محدودیت‌های گفتار، از انسجام هویتی بازمی‌ماند. این پژوهش با پیوند میان ناخودآگاه اسطوره‌ای و زبان حماسی، کوشیده است تا لایه‌هایی از هویت ایرانی و کشاکش‌های درونی آن را در آیین اسطوره جمشید بازتاب دهد.

کلیدواژگان: جمشید، شاهنامه، اوستا، روان‌کاوی لکانی، ناخودآگاه، سوژه، میل.



شیوه استناددهی: شریفی، نسرین سادات و طاهر، رحیم و فهیمی، رضا. (۱۴۰۳). جمشید میان ناخودآگاه اسطوره و حماسه: تأملی بر زبان، میل و هویت در روایت‌های اوستا و شاهنامه. گنجینه زبان و ادبیات فارسی، ۲(۴)، ۲۱۲-۲۲۷.

© ۱۴۰۳ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۲۳ فروردین ۱۴۰۳

تاریخ بازنگری: ۱۳ مرداد ۱۴۰۳

تاریخ پذیرش: ۲۱ مرداد ۱۴۰۳

تاریخ چاپ: ۱ دی ۱۴۰۳

The Treasury of Persian Language and Literature

Jamshid Between the Mythical and the Heroic Unconscious: A Reflection on Language, Desire, and Identity in the Narratives of the Avesta and the Shahnameh

Nasrin Sadat Sharifi¹, Rahim Taher^{1*}, Reza Fahimi¹

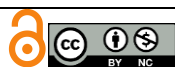
1. Department of Persian Language and Literature, Saveh Branch, Islamic Azad University, Saveh, Iran

*Corresponding Author's Email: Drtaher2022@iau-saveh.ac.ir

Abstract

Jamshid, one of the most mythical and enigmatic kings in Iranian culture, undergoes fundamental transformations in position and identity in his transition from the Avesta to the Shahnameh—from the radiant and order-establishing Jamshid of the Avestan texts to the proud and exiled monarch in Ferdowsi's epic. This article, by focusing on a reinterpretation of the myth of Jamshid, seeks to analyze the linguistic and psychological mechanisms of his representation by drawing on the key concepts of Jacques Lacan's structural psychoanalysis, including the "mirror stage," the "big Other," "desire," and the "unconscious structured like a language." The research methodology is qualitative and based on comparative-conceptual analysis, focusing on two core texts: the Avesta and the Shahnameh. The findings suggest that Jamshid's downfall is not merely the result of personal pride, but rather a reflection of the subject's rupture in the face of the structures of desire, power, and language—a subject who, in the struggle with the gaze of the "Other" and the constraints of discourse, fails to achieve coherent identity. This study, by linking the mythical unconscious with the heroic language, attempts to reveal layers of Iranian identity and its internal conflicts as mirrored in the myth of Jamshid.

Keywords: *Jamshid, Shahnameh, Avesta, Lacanian psychoanalysis, unconscious, subject, desire.*



How to cite: Sharifi, N. S., Taher, R., & Fahimi, R. (2024). Jamshid Between the Mythical and the Heroic Unconscious: A Reflection on Language, Desire, and Identity in the Narratives of the Avesta and the Shahnameh. *The Treasury of Persian Language and Literature*, 2(4), 212-227.

© 2024 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 11 April 2024

Revise Date: 03 August 2024

Accept Date: 11 August 2024

Publish Date: 21 December 2024

مقدمه

اسطوره‌ها به‌عنوان بنیان‌های فرهنگی و نمادین جوامع، همواره نقشی بی‌بدیل در شکل‌دهی هویت فردی و جمعی ایفا کرده‌اند. در فرهنگ ایرانی، اسطوره جمشید یکی از کهن‌ترین و پیچیده‌ترین تصاویر نمادین است که از متون مقدس اوستا تا حماسه شاهنامه به گونه‌ای متفاوت بازنمایی شده است. این شخصیت به‌واسطه ویژگی‌های اسطوره‌ای و تاریخی‌اش، در گذر زمان دریچه‌ای برای فهم تحولات روانی، زبانی و اجتماعی جامعه ایرانی گشوده است. مطالعه شخصیت جمشید نه تنها بازخوانی یک اسطوره، بلکه فرصتی است برای کاوش در ساختارهای ناخودآگاه فرهنگی و فردی که در زبان و روایت‌های تاریخی و حماسی تبلور یافته‌اند. نظریه روان‌کاوی ساختارگرا، به‌ویژه نظریات ژاک لکان^۱، با تمرکز بر مفاهیمی چون «مرحله آینه‌ای»^۲، «دیگری بزرگ»^۳، «میل»^۴ و «ناخودآگاه ساختارمند چون زبان»^۵، ابزار تحلیلی مناسبی برای کاوش در این پیچیدگی‌ها فراهم می‌آورد. این رویکرد، به جای تمرکز صرف بر سطح متن، به ژرفای ساختارهای ذهنی و زبانی می‌پردازد که سوژه را در ارتباط با زبان، قدرت و هویت شکل می‌دهند.

این پژوهش، با تکیه بر تحلیل تطبیقی متن‌های اوستا و شاهنامه، تلاش دارد تا روند دگرگونی‌های هویتی و روانی جمشید را در چارچوب نظریه لکان مورد بررسی قرار دهد. از این منظر، سقوط و انحطاط جمشید نه تنها بازتابی از وقایع تاریخی و اسطوره‌ای، بلکه نمودار تعارضات درونی سوژه‌ای است که در مواجهه با ساختارهای زبان و قدرت، میان میل به تثبیت هویت و فشارهای ناخودآگاهانه نوسان می‌کند. در نهایت، این مقاله می‌کوشد تا با گشودن دریچه‌ای نو به خوانش متون حماسی و اسطوره‌ای فارسی،

فهمی عمیق‌تر از پیوند میان زبان، ناخودآگاه و هویت در فرهنگ ایرانی ارائه دهد.

روش پژوهش

این مطالعه کیفی و تحلیلی-متنی است که با رویکرد بینارشته‌ای انجام شده است. متون بنیادین اوستا و شاهنامه به‌صورت تطبیقی و مفهومی تحلیل شده‌اند. چارچوب نظری پژوهش، روان‌کاوی ساختارگرا با تأکید بر نظریه ژاک لکان است و مفاهیمی چون «مرحله آینه‌ای»، «دیگری بزرگ» و «ناخودآگاه زبان‌مند» برای بررسی ساختار روانی و گفتمانی شخصیت جمشید به‌کار رفته‌اند. این رویکرد، ارتباط میان اسطوره، زبان و هویت را در بستر ناخودآگاه جمعی فرهنگ ایرانی باز می‌کاود.

مبانی نظری

نظریه ناخودآگاه ساختارمند چون زبان

در روان‌کاوی لکان، ناخودآگاه به مثابه یک زبان ساختارمند در نظر گرفته می‌شود؛ یعنی ناخودآگاه نه صرفاً مجموعه‌ای از امیال سرکوب‌شده بلکه نظامی است که مانند زبان قواعد و ساختارهای خاص خود را دارد (۱). این نظریه تأکید دارد که ناخودآگاه با نشانه‌ها، نمادها و معانی سازمان‌یافته و ساخت‌یافته عمل می‌کند، و بنابراین تحلیل متون اسطوره‌ای و حماسی مانند اوستا و شاهنامه می‌تواند بر مبنای فهم این ساختارهای زبانی ناخودآگاه انجام گیرد (۲).

مفهوم مرحله آینه‌ای

مرحله آینه‌ای یکی از مفاهیم کلیدی لکان است که در آن کودک برای نخستین بار تصویر خود را در آینه می‌بیند و این شناخت خود، منجر به شکل‌گیری «من» یا ایگو می‌شود (۳). این مرحله نمادین جدایی سوژه از جهان اولیه بی‌واسطه و ورود به قلمرو زبان و نمادهاست. در خوانش اسطوره‌ای، این مرحله می‌تواند نمادی

^۴ Desire^۵ The Unconscious Structured Like a Language^۱ Jacques Marie Émile Lacan^۲ Mirror Stage^۳ The Big Other

از شکل‌گیری هویت فردی و جمعی و آغاز روایت خودآگاه و ناخودآگاه در اسطوره و حماسه باشد (4).

مفهوم میل و دیگری بزرگ

میل در نظریه لکان به عنوان نیروی محرکه اساسی سوژه تعریف می‌شود که هیچ‌گاه به طور کامل ارضا نمی‌گردد و همواره در تعقیب آنچه «دیگری بزرگ» ارائه می‌دهد، می‌باشد (1). دیگری بزرگ نمادی است از نظم نمادین و زبان، که سوژه از طریق آن خود را می‌سازد و میل خود را شکل می‌دهد. در متن‌های اسطوره‌ای، میل و دیگری بزرگ می‌توانند به صورت نیروهای تفسیر شوند که شکل‌دهنده کنش‌ها و هویت‌های سوژه‌های اسطوره‌ای و حماسی هستند (5).

ارتباط زبان، سوژه و اسطوره در خوانش روان‌کاوانه لکانی

در نگاه لکانی، زبان و سوژه پیوندی ناگسستنی دارند؛ سوژه در زبان متولد می‌شود و در رابطه با زبان شکل می‌گیرد (لکان، ۱۹۷۷). اسطوره و روایت‌های حماسی از جمله اوستا و شاهنامه، به عنوان متونی که ساختارهای نمادین عمیق را بازنمایی می‌کنند، بستری مناسب برای بازخوانی ناخودآگاه سوژه و کنش‌های میل در چارچوب زبان فراهم می‌کنند (6). بدین ترتیب، اسطوره نه تنها روایت تاریخی یا فرهنگی، بلکه بازنمایی ساختارهای ناخودآگاه سوژه و تعاملات او با دیگری بزرگ و میل است.

جمشید

ریشه‌شناسی نام «جمشید» در میان پژوهشگران حوزه اسطوره و زبان‌شناسی ایرانی، محل تفسیرهای گوناگون بوده است. شماری از ایران‌شناسان همچون آندره‌آس و لومل، آن را مشتق از واژه «خشی» به معنای «شاه» می‌دانند و از همین‌روست که ترکیب «ییم خش‌ت» را به معنای «جمشید شاه» برمی‌گردانند؛ مشابه آنچه در واژه «هور خش‌ت» به کار رفته و به «شاه ستارگان» تعبیر شده است (رضی، ۱۳۴۶). از سوی دیگر، برخی مفسران و زبان‌پژوهان بر جنبه نوری نام جمشید تأکید کرده‌اند و آن را به معنای «جم

درخشان» یا «تابان» دانسته‌اند. این نگاه در متون اسلامی نیز بازتاب یافته است؛ چنان‌که در «مجمل التواریخ و القصص» آمده: «جمشید، نامش جم بود، اما به سبب نیکی و روشنایی‌ای که از او ساطع می‌شد، جمشید نامیده شد؛ زیرا «شید» به معنای روشنایی است، همان‌گونه که آفتاب را «خور» می‌گویند و خورشید یعنی آفتاب روشن» (7).

تحلیل روایت اوستا از جمشید

الف - جمشید به مثابه پادشاهی فره‌مند و نظم‌بخش

در منابع اوستایی، جمشید چهره‌ای ممتاز و برخوردار از فره کیانی است؛ نیرویی الهی که پایه‌های مشروعیت، رفاه و فرمانروایی او را مستحکم می‌سازد. یکی از مفاهیم کهن و بنیادی در تفکر زرتشتی و روایت‌های اسطوره‌ای ایران، مفهوم فره می‌باشد که در اوستا خورنه، در فارسی میانه فره، و در فارسی دری به صورت فره به کار رفته است (8). باور آن است که هر طبقه یا قومی که به وظایف خود به درستی عمل کند، فره‌مند شده و به سعادت می‌رسد (9). در دوران جمشید، همه چیز در اوج شکوفایی و هماهنگی است و نیروهای اهریمنی از صحنه بیرون رانده شده‌اند. زامیاد یشت که در ستایش فره نوشته شده، دوران شکوه و سلطنت او را این‌گونه توصیف می‌کند:

«...که دیرزمانی از آن جمشید خوب‌رمه بود، چنان‌که بر هفت کشور شهریاری کرد و بر دیوان و مردمان دروید و جادوان و کوی‌های ستمکار و کَرپ‌ها چیره شد. آن‌که دارایی و سود - هر دو - را از دیوان برگرفت، فراوانی و گله - هر دو - را از دیوان برگرفت، خشنودی و سرافرازی - هر دو - را از دیوان برگرفت. به شهریاری او خوردنی و آشامیدنی نکاهیدنی؛ جانوران و مردمان - هر دو - بی‌مرگ و آب‌ها و گیاهان - هر دو - نخشکیدنی بودند. به شهریاری او، نه سرما بود، نه گرما، نه پیری و نه مرگ، رشک دیو آفریده. این چنین بود، پیش از آن‌که او دروغ گوید، پیش از آن‌که دهان به سخن نادرست بیالاید» (10).

در این تصویر، فره نه صرفاً یک عطیه الهی، بلکه نیرویی استعاری و فرازمانی است که نظم کیهانی، وفور، عدالت و بی‌مرگی را در سپهر پادشاهی جمشید نهادینه می‌سازد. از منظر روان‌کاوی لکانی، فره را می‌توان بازنمایی نمادین از «میل» درونی سوژه دانست؛ میل ناتمامی که او را به سمت کسب جایگاه در ساختار فرهنگی و مشروعیت‌ساز سوق می‌دهد. این میل به تعبیر لکان، هرگز به تمامی اقناع نمی‌شود، چرا که همواره در کشمکش با یک مرجع بیرونی شکل می‌گیرد؛ همان «مرجع کلان» یا قدرت ناپیدایی که چارچوب معنا و مقبولیت را تعیین می‌کند.

در چارچوب نظری لکان، جمشید در دوران فره‌مندی خود درون ساختاری نمادین قرار می‌گیرد؛ ساختاری متشکل از زبان، قانون، و نظم اسطوره‌ای - دینی که هویت و مشروعیت پادشاهی را تثبیت می‌کند. در این نظم، نشانه‌ها حامل معنا هستند و نظم کیهانی با نظم زبانی هم‌راستا می‌شود. اما این تعادل زمانی فرو می‌ریزد که جمشید مرتکب دروغ می‌شود؛ کنشی که در منطق لکانی شکافی بنیادی در پیوند میان دال‌ها و معنا ایجاد می‌کند و سبب گریز فره از او می‌گردد.

«آن فره در کالبد مرغ وارغن از او جدا شد. مهر ایزد، نخست آن را دربر گرفت؛ بار دوم، فریدون پسر آبتین آن را فرا گرفت و در سومین نوبت، گرشاسب نریمان» (10).

در لحظه‌ای که جمشید زبان به ناراستی می‌گشاید، اتصال او با ساختار نمادینی که هویت و قدرتش را تعریف می‌کند، گسسته می‌شود. از منظر لکان، دروغ نه فقط انحرافی اخلاقی، بلکه لحظه‌ای است که فاصله‌ای بنیادین میان نشانه و معنا - دال و مدلول - پدید می‌آید؛ لحظه‌ای که سوژه جایگاه خود را در نظم معنا از دست می‌دهد. در این گسست، فره به‌عنوان نماد میل مشروع و جایگاه قانونی، از پیکر جمشید می‌گریزد. این رویداد، تجلی بیرونی یک انفصال درونی است؛ نقطه‌ای که سوژه از چارچوب قدرت رانده می‌شود و در خلاء هویتی سرگردان می‌ماند.

پس از این فروپاشی، فره به‌سان دالی شناور، از جمشید به شخصیت‌های دیگری چون مهر، فریدون و گرشاسب منتقل می‌شود. این جابه‌جایی نه فقط یک انتقال قدرت، بلکه بازتابی از میل جمعی به احیای نظم و معنا در سطح ناخودآگاه فرهنگی است. از نگاه لکانی، میل هرگز به تحقق نهایی نمی‌رسد، بلکه همواره در چرخشی مداوم به دنبال سوژه‌ای تازه برای بازنمایی آرمان گمشده است. بنابراین، روایت جمشید از خلال گسست‌هایش، فرآیندی است از بازتولید آرمان در صورت‌هایی نو، با این امید که اتصال گسسته به مرجع مشروعیت بار دیگر برقرار شود.

ب - ارتباط جمشید با ایزدان و زبان دینی: خوانشی لکانی از اسطوره و مشروعیت

در متون اوستایی، زبان دینی نه صرفاً وسیله‌ای برای انتقال مفاهیم الهی، بلکه سازوکاری نمادین است که درون آن هویت، مشروعیت، و جایگاه سوژه (در اینجا، پادشاه) شکل می‌گیرد. لکان، زبان را نه ابزار بیان بلکه ساختار بنیادین «جهان نمادین» می‌داند؛ ساحتی که فرد در آن با عبور از میل، از طریق دال‌ها، سوژه می‌شود. در این ساختار، قدرت، معنا، و مشروعیت، همگی در نسبت با «دیگری بزرگ» تعریف می‌شوند؛ دیگری‌ای که در جهان دینی، همان ساختار کلان و مقدس باورها و قوانین الهی است.

در روایت اوستایی از آغاز فرمانروایی جمشید، اهورامزدا نخست او را برای پیامبری برمی‌گزیند؛ اما جمشید با پذیرش این مسئولیت مخالفت می‌کند. به جای آن، نقش شاهی و نظم‌بخشی به جهان را می‌پذیرد، مشروط بر آنکه دوره فرمانروایی‌اش خالی از رنج و بیماری باشد. اهورامزدا این شرط را می‌پذیرد و با اعطای نمادهای سلطنت (نگین و اشتر زرنشان)، فرمانروایی را به او واگذار می‌کند: «زردشت از اهورامزدا می‌پرسد: اول بار دین اهورایی را به چه کسی ارائه کردی؟

اهورامزدا می‌گوید: اول بار به جم و یونگهان؛ ولی او نپذیرفت و گفت: من برای پیامبری آماده نیستم.

اهورامزدا می‌گوید به او گفتم پس شهریاری جهان مرا بپذیر و او گفت به شرطی می‌پذیرم که در زمان سلطنت من هیچ رنج و بیماری نباشد، من این شرط را پذیرفتم و نگین انگشتری و اشتری زرنشان به او دادم، سیصد زمستان گذشت و مردم در کمال آرامش بودند، سرزمین او پر از مردمان و جانوران شد.

جمشید را از این مطلب آگاه کردم، او چاره‌اندیشی کرد و به طرف نیمروز به سوی مشرق رفت و اشتر خود را به زمین زد و از سپندارمذ، فرشته زمین خواست که پهلوی خود را بگشاید. زمین یک سوم باز شد و مردم و جانوران بدان سو رفتند» (10).

گفت‌وگوی جمشید با اهورامزدا کنشی زبانی است که او را وارد «جهان نمادین» می‌کند و جایگاهش را در نظم مقدس تثبیت می‌سازد. از منظر لکان، این لحظه نقطه‌ای است که جمشید به سوژه‌ای تبدیل می‌شود و هویتش در پیوند با قانون نمادین و میل به نظم مطلق شکل می‌گیرد. او با ردّ پیامبری، «نام پدر» را انکار و به تجسم میل جمعی برای سلطنت و رفاه بدل می‌گردد. جمشید سلطنت خود را مشروط به جهانی بدون رنج و بیماری می‌کند؛ جهانی که در آن اصل فقدان انکار می‌شود. اما طبق نظریه لکان، فقدان ذاتی میل و زبان است و این انکار بنیادین، زمینه‌ساز فروپاشی و جدایی جمشید از «دیگری بزرگ» و از دست رفتن فره می‌شود.

زبان دینی اوستا نه تنها ابزاری برای ارتباط با ایزدان، بلکه ساختاری نمادین است که شاهی، میل و مشروعیت را معنا می‌بخشد. جمشید با ورود به این زبان هویت می‌یابد، اما انکار اصول بنیادین مانند حقیقت و محدودیت، سرانجام باعث سقوط او می‌شود.

پ - جایگاه جمشید در ناخودآگاه جمعی بر اساس ساختار

اسطوره‌ای - مقدس

در ناخودآگاه جمعی ایرانیان، جمشید نه فقط پادشاهی اسطوره‌ای، بلکه تجسمی از میل، قدرت و گسست است؛ شخصیتی که هم فره را در اوج دارد و هم تجربه سقوط را در ژرف‌ترین وجه آن.

در متون مقدسی چون اوستا، این پادشاه در عین حال که نماینده نظم ایزدی و شکوه فرمانروایی است، با لحظه‌ای بحران‌زا نیز تعریف می‌شود؛ لحظه‌ای که زبانش به دروغ آلوده می‌شود و ساختار معنا فرو می‌ریزد. با استفاده از نظریه لکان که ناخودآگاه را چگون ساختاری زبان‌مند و میل‌محور می‌بیند، می‌توان دریافت که جمشید به مثابه یک سوژه، از دل میل زاده می‌شود و با فقدان به فروپاشی می‌رسد.

در یشت نوزدهم اوستا، جمشید حامل نیرویی مقدس و کیهانی است که مبنای مشروعیت و توازن جهان را تشکیل می‌دهد. اما زمانی که «به سخن نادرست، دروغ دهان بیالود»، پیوند او با ساختار شریعت و حقیقت—که همان نظام دینی و قانون‌گذاری نمادین است—از هم گسسته می‌شود. در اصطلاح لکان، این لحظه برابر با جدایی سوژه از «نام پدر» است؛ دالی بنیادین که چارچوب قانون، زبان و هویت را شکل می‌دهد (1). با قطع این پیوند، آن نیروی مقدس که شاه را در جایگاه قانونی حفظ می‌کرد، از او جدا می‌شود و هم‌زمان اقتدار پادشاهی و ثبات معنا به لرزه درمی‌آید.

«...پس از آن او به سخن نادرست، دروغ دهان بیالود، فر آشکارا به کالبد مرغی از او بیرون شتافت...» (10).

این جدایی، نه فقط کناره‌گیری از مشروعیت دینی، بلکه فروپاشی کامل در نظم معناست. سوژه که پیش‌تر در بستر قانون و صدای پدرانه تعریف شده بود، اکنون به موجودی رانده‌شده و سرگردان بدل می‌شود. دیگر نه توان ایستادگی در برابر آشوب دارد و نه جایگاهی در سلسله‌مراتب قدرت.

پس از گسست فرّ از جمشید، این عنصر مشروعیت‌بخش به مثابه نشانه‌ای سیال راهی مهر، فریدون و گرشاسب می‌شود. این جابه‌جایی، نمایشی است از تداوم میل ناخودآگاه جمعی برای ترمیم و بازسازی نظامی که فروپاشیده است؛ تلاشی دائمی تا پیوند دوباره با ساختار از دست‌رفته برقرار گردد. لکان می‌گوید میل هرگز به نقطه‌ای پایان نمی‌رسد؛ بلکه همواره در گردش باقی می‌ماند و

همواره متوجه آن «امری» است که به‌طور بنیادین گم شده و تنها در چهره‌ی دیگری بازتاب می‌یابد (4). در این معنا، اسطوره‌ی جمشید تصویرگر آن میل بی‌پایان و گسست‌ناپذیر است: فره از پیکر نخستین جدا می‌شود، اما هرگز در آن نقطه مبدل نمی‌گردد و به شکل دیگری وارد تصور جمعی می‌شود.

ث - ورجمکرد: نمادی از نظم و بحران سوژگی در اسطوره جمشید

در اوستا، ورجمکرد به عنوان مکانی مقدس و پناهگاهی برای نجات نسل‌ها از سرمای سخت و یخبندان آخرالزمانی توصیف شده است. در ونیداد آمده است:

«پس [تو - ای جم! -] آن "وَر" را بساز هر یک از چهار برش به درازای آسپرسی برای زیستگاه مردمان، هر یک از چهار برش به درازای آسپرسی برای استبل گاو و گوسفندان... بدان جا خانه‌ها بر پای دار، خانه‌هایی فراز اشکوب، فروار و پیرامون فروار... بدان جا بزرگ‌ترین و برترین و نیکوترین تخمه‌های نرینگان و مادینگان روی زمین را فراز بر... و بدان جا [راه] [نیافتند] گوژپشت، گوژسینه، بی‌پشت، خُل، دریوک، دیوک، کَسویش، ویزباریش، تباه دندان، پیس جدا کرده تن و هیچ یک از دیگر داغ‌خوردگان اهریمن...» (10).

از منظر ژاک لکان، سوژگی یا هویت فردی، محصول رابطه پیچیده‌ای میان «نمادین»¹، «واقعی»² و «تصویری»³ است. ورجمکرد نمادی از نظم نمادین است؛ جایی که جمشید به عنوان سوژه، ساختار قدرت و مشروعیت خود را از طریق ایجاد این مکان مقدس تثبیت می‌کند (1). ورجمکرد همچون آینه‌ای است که سوژه کمر بست با فرّ شاهنشاهی

(جمشید) در آن تصویری کامل و هماهنگ از خود و جهان ایده‌آل را بازتاب می‌دهد.

با این حال بر اساس نظریه لکان، چنین سوژگی ایده‌آل و کاملی همیشه در معرض بحران است. زمانی که جمشید از اصول اخلاقی و معنوی فاصله می‌گیرد و از نظم نمادین دور می‌شود، ورجمکرد که نمادی از این نظم می‌باشد، تبدیل به نشانه‌ای از فروپاشی و سقوط می‌گردد. این «بحران سوژگی» زمانی اتفاق می‌افتد که سوژه دیگر نمی‌تواند جایگاه خود را در نمادین حفظ کند و با «واقعی» که قابل نمادسازی نیست، روبرو می‌شود (3).

بدین ترتیب، ورجمکرد نمادی دوگانه است؛ هم نمادی از قدرت، نظم و رفاه و هم هشداردهنده‌ای از شکست و نابودی که ناشی از انحراف سوژه از مسیر معنوی است. این نگاه لکانی به ورجمکرد، تأکید بر نقش ساختارهای نمادین در شکل‌دهی و از هم پاشیدن هویت سوژه دارد و می‌تواند به عنوان روایتی از نوسانات سوژگی در متن اسطوره جمشید خوانده شود.

تحلیل روایت شاهنامه از جمشید

الف - سیر شخصیت جمشید از شکوه به انحطاط

در گستره اسطوره‌ای شاهنامه، جمشید چهره‌ای است چند لایه که صعودی خیره‌کننده را به قلّه اقتدار آغاز می‌کند و سرانجام به ورطه انحطاط و زوال فرو می‌غلتد. او در آغاز سلطنت، با بهره‌مندی از «فرّه ایزدی» - نیرویی قدسی و رمزآلود که مشروعیت شاهانه را تضمین می‌کند - جهانی هماهنگ، مطیع و ساختاریافته پدید می‌آورد:

جهان گشت سرتاسر او را رهی

³ Imaginary

¹ Symbolic

² Real

در این مرحله، جمشید را می‌توان با «سوژه مرحله آینه‌ای» در نظریه لکان سنجید؛ جایی که سوژه با مشاهده بازتاب تصویر منسجم خویش در آینه قدرت و عظمت، خود را به مثابه موجودی کامل و مسلط درک می‌کند. این «من خیالی»^۱، مبتنی بر بازنمایی انسجام‌یافته‌ای است که از درون، در معرض تهدید فروپاشی قرار ز هر پیشه‌ای انجمن کرد مرد

در این بخش، جمشید به مثابه نماینده «دیگری بزرگ» در نظریه لکان عمل می‌کند؛ آن مرجع متعالی و ناپیدا که قانون، زبان و ساختار اجتماعی را شکل می‌دهد و هویت سوژه‌ها در نسبت با آن معنادار می‌شود. او نه تنها تابع نظم نمادین است، بلکه خود خالق چنین سال سیصد همی رفت کار

ز رنج و ز بدشان نبد آگهی

در این ساحت، جمشید نماینده میل سیری‌ناپذیر سوژه برای عبور از حدود انسانی است؛ میلی که در زبان لکان، میل به «امر واقع»^۲ خوانده می‌شود، همان واقعیت ناب و بی‌میانجی که هیچ‌گاه در قالب نشانه‌ها نمی‌گنجد و دست‌نیافتنی باقی می‌ماند. این تلاش چنین گفت با سالخورده مهان

اینجاست که جمشید، آن «دیگری بزرگ» را که مبنای مشروعیتش بود، انکار می‌کند و علیه نظم نمادین طغیان می‌ورزد. در منطق لکان، این انکار باعث فروپاشی ساختار روانی سوژه می‌شود و چو این گفته شد فرّ یزدان از وی

دارد، اما در ظاهر، بر جهانی نمادین حکم می‌راند. جمشید با اتکاء به این فره، نه تنها در مقام شهریار، که در جایگاه موبد نیز ظاهر می‌شود و سامان اجتماع را از نو می‌چیند؛ طبقات اجتماعی را تفکیک می‌کند، فنون را گسترش می‌دهد و با تقسیم کار، جامعه‌ای مبتنی بر نظم و تخصص پدید می‌آورد:

بدین اندرون پنجهی نیز خورد

و حافظ آن به شمار می‌آید. جمشید اما فراتر از نظم اجتماعی، در ساحت طبیعت نیز سلطه‌گری می‌کند: کاخ‌ها بنا می‌نهد، گوهر از دل زمین بیرون می‌کشد، بیماری را مهار می‌کند و حتی مرگ را از حوزه زیست انسان‌ها می‌زداید:

ندیدند مرگ اندران روزگار

میان بسته دیوان به سان رهی

برای کمال مطلق، در نهایت به گسستی فاجعه‌بار ختم می‌شود. نقطه عطف این افول، لحظه‌ای است که جمشید در غرور خویش، خود را بی‌نیاز از هر مرجع برتر و قوام‌بخش تصور می‌کند و در سخنی تکان‌دهنده، خویش را یگانه فرمانروای جهان می‌خواند:

که جز خویش را ندانم جهان

گسست از «فره» – که معادل نمادین قدرت و اقتدار است – رخ می‌دهد:

بگشت و جهان شد پر از گفت‌وگوی

^۲ le Réel

^۱ imaginary ego

پس از این نقطه، روند زوال جمشید آغاز می‌شود؛ او که دیگر جایگاهی در ساختار معنا و قدرت ندارد، به تدریج به موجودی سرگشته و بی‌مرجع بدل می‌گردد. این مرحله را می‌توان آستانه ورود به ساحتی بی‌پرده و مهیب از حقیقت دانست؛ جایی که پرده‌های زبان و نظم پیشین فرو می‌ریزد و چهره‌ی برهنه‌ی فقدان، بر او تیره شد فرّه ایزدی

مرگ و بی‌معنایی خود را آشکار می‌سازد. در این وضعیت، سوژه دیگر توان پوشاندن خلأ درونی خود با سازوکارهای نمادین را ندارد و با تجربه‌ای مواجه می‌شود که نه قابل نام‌گذاری است و نه قابل مهار؛ تجربه‌ای که نشانه‌گذار فروپاشی کامل جهان نمادین سلطنت و آغاز بی‌پناهی وجودی اوست:

به کژی گرایید و نابخردی

در نهایت، مشروعیت فروپاشیده و فرّه از کف‌رفته جمشید، زمینه‌ساز ظهور ضحاک، چهره‌ای اهریمنی و نماد وارونگی کامل نظام پیشین می‌شود. مردم که دیگر هویتی برای پیوند با شاه خویش نمی‌یابند، از او روی‌گردان می‌شوند و سلطنت او در انزوا و فروپاشی کامل به پایان می‌رسد.

در واپسین پرده سقوط جمشید، فردوسی سرنوشت او را در بیت‌هایی به تصویر می‌کشد که نه فقط روایتی از مرگ یک پادشاه، بلکه نمایش نمادینی از نابودی سوژه‌ای هستند که از نظم نمادین گسسته و به ورطه «امر واقع» در نظریه لکان سقوط کرده است:

پدید آمد آن شاه ناپاک‌دین

صدم سال روزی به دریای چین

بازگشت جمشید پس از صد سال آوارگی، نه نشانی از شکوه فراموش‌شده، بلکه بازگشت سوژه‌ای ویران‌شده، بی‌هویت و تهی از فرّه است. در این مرحله، او دیگر پیوندی با ساختار مشروعیت‌بخش و زبان‌مند قدرت ندارد؛ همان نظامی که زمانی جایگاه، معنا و اقتدارش را تضمین می‌کرد. اکنون، جمشید به دل فضایی پرتاب شده است که از هرگونه چارچوب معنا تهی است؛

چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ

جهانی بی‌پناه و خام، که در آن، نشانه‌ای برای بازسازی خویشتن وجود ندارد. در همین فضای تهی از معنا، ضحاک وارد می‌شود: تجسمی تاریک از نیروهای واپس‌زده، چهره‌ای کابوس‌گون از آنچه جامعه روزگاری سرکوب کرده بود و اکنون، به سان سایه‌ای شوم، به جایگاه قدرت بازمی‌گردد:

یکایک ندادش زمانی درنگ

این «بی‌درنگی»، نشانه آن است که سوژه (جمشید) دیگر فاقد پیوند با نظام نشانه‌هاست. در چشم ضحاک، که از هیچ قاعده‌ای پیروی نمی‌کند، جمشید دیگر نه رقیب است نه شاه، بلکه پیکری به ارّه‌ش سراسر به دو نیم کرد

توخالی‌ست که باید از میان برخیزد. عمل خشونت‌بار بعدی نه صرفاً قتل، که نشانه تکه‌تکه شدن هویت است:

جهان را ازو پاک بی‌بیم کرد

در خوانش لکانی، این ارّه شدن را می‌توان نماد تکه‌تکه شدن «من خیالی» در برابر فشار امر واقع دانست؛ لحظه‌ای که سوژه نمی‌تواند میان تصویر یکپارچه‌ای که زمانی در «مرحله آینه‌ای» کسب کرده بود و واقعیت بی‌رحم بیرونی، مصالحه برقرار کند. جمشید، که پیش‌تر با اتکاء به «فرّه ایزدی» توانسته بود «من» تثبیت‌شده‌ای بسازد، اکنون با انکار آن نظم، تصویر خیالی‌اش را نیز از دست داده و به شکلی عریان با مرگ، فقدان و بی‌معنایی روبه‌رو شده است. ضحاک که در ساختار معنایی روایت، تجسم سلطنتی تباه و اهریمنی است، اکنون در جایگاه نیروی حاکم قرار می‌گیرد؛ نیرویی که با حذف جمشید، نه تنها بر تخت می‌نشیند، بلکه نماینده آن آشوب خام و کنترل‌ناپذیری می‌شود که در جهانی بی‌فرّه و بی‌سامان سربرمی‌آورد. لحظه مرگ جمشید، در حقیقت، نقطه‌ی پایان پیوند با زبان، هویت و معناست؛ لحظه‌ای که امکان بازگشت به نظم و مشروعیت برای همیشه از میان می‌رود.

ب - بازتاب مرحله آینه‌ای در نگاه جمشید به خود و دیگران

در نظریه لکان، «مرحله آینه‌ای» نقطه‌ای بنیادین در تکوین روانی سوژه است؛ لحظه‌ای که کودک برای نخستین‌بار خود را در آینه بازمی‌شناسد و ایگویی خیالی شکل می‌گیرد — تصویری به‌ظاهر یکپارچه و مقتدر از خویش که در واقع، نمایی بیرونی و خیالبافانه است، سرپوشی بر فقدان‌ها و گسست‌های درونی.

جمشید شاهنامه در آغاز فرمانروایی‌اش، تجسم کامل این مرحله است. او در آینه قدرت، فرّه، نظم و سلطنت، چهره‌ای آرمانی و تمامیت‌خواه از خود می‌بیند؛ خود را کانون جهان و سرچشمه مشروعیت می‌پندارد. این تصویر، همان ایگوی آینه‌ای است که لکان از آن سخن می‌گوید: بازتابی خیالین که فرد را فریفته کمال خویش می‌کند و رابطه‌اش با «دیگری» را مخدوش می‌سازد. در این‌جا، دیگران در چشم جمشید، نه افراد مستقل، بلکه پژواک‌هایی از عظمت او هستند؛ ابزارهایی برای تثبیت اقتدارش.

اما همان‌گونه که لکان هشدار می‌دهد، این ایگوی خیالین، پایداری ندارد. تصویر آینه‌ای، سرانجام ترک برمی‌دارد، زیرا از آغاز، بیرونی و ساختگی بوده است. در داستان جمشید، این گسست زمانی رخ می‌دهد که او خود را بی‌نیاز از «دیگری بزرگ» — یعنی همان نظام قانون، زبان و مشروعیت — می‌انگارد. با این ادعا، او پیوند خود را با نظم نمادین می‌گسلد؛ همان ساختاری که هویت، معنا و فرّه او را تضمین کرده بود. این انکار، آغاز فروپاشی است: فرّه از او روی می‌گرداند، و او از سوژه‌ای مقتدر، به ابژه‌ای منزوی و بی‌پناه بدل می‌شود.

پس از آن، مسیر جمشید، مسیر فرود است؛ از اقتدار سلطنتی به انزوای روانی، از مرکزیت گفتمانی به حاشیه خاموشی. او به آستانه امر «واقع» لکان می‌رسد؛ جایی که زبان از کار می‌افتد، ساختار فرو می‌پاشد و سوژه با تهی‌بودن جایگاه خویش مواجه می‌شود. جمشید که تصویر آرمانی خویش را با حقیقت یکی انگاشته بود، در نهایت، قربانی همین توهم می‌شود. فرجام او، بازتابی تراژیک از مرحله آینه‌ای است: فروپاشی سوژه‌ای که فریفته چهره بی‌نقص خویش شد و در این راه، پیوندش با ساختارهای روانی، اجتماعی و زبانی را از کف داد.

پس از آن، مسیر جمشید سراسیمه سقوط را می‌پیماید؛ از جایگاه فرمانروایی مقتدر به حاشیه‌ای خاموش و ذهنیتی آشفته. او به نقطه‌ای می‌رسد که زبان از معنا تهی می‌شود، ساختارهای معنابخش از هم فرو می‌پاشند، و هویت شاهانه‌اش در خلای بی‌تکیه‌گاه فرو می‌ریزد. جمشید، که تصویر کامل و باشکوه خویش را با حقیقت یکی پنداشته بود، در نهایت، قربانی همین توهم می‌شود. سقوط او، بازتابی تلخ از آن‌چیزی است که در روان‌کاوی لکان، واپس‌زدگی چهره آینه‌ای خوانده می‌شود: لحظه‌ای که سوژه، مسحور بازتاب بی‌نقص خود، از اتصال به نظام معنا و قانون گسسته می‌شود و در تنهایی روانی فرو می‌غلطد.

مقایسه و تفسیر

دو روایت از جمشید: از اسطوره به حماسه

جمشید در دو روایت محوری - یکی اوستایی و دیگری شاهنامه‌ای - چهره‌ای دوگانه می‌یابد. در متون اوستایی، او پادشاهی است فره‌مند که مشروعیت خویش را از ساختار مقدس و «مرجع کلان» الهی می‌گیرد و در هماهنگی با قانون عمل می‌کند. در مقابل، شاهنامه چهره‌ای حماسی و انسانی‌تر از جمشید ارائه می‌دهد؛ پادشاهی که در دل تصویر خودبسنده خویش گرفتار می‌شود و با انکار مرجع مشروعیت، دچار گسست هویتی و سقوط می‌گردد. این تفاوت، در حقیقت، تمایز میان دو نظم گفتمانی - نظم خیالی در اوستا و نظم نمادین در شاهنامه - را به‌خوبی نمایان می‌سازد. این گسست در نظم نمادین، ورود جمشید شاهنامه به قلمرو «واقع» را رقم می‌زند؛ جایی که زبان و نمادها قادر به بازنمایی نیستند و سقوط او به مرگ و فراموشی، نماد فقدان و رنج است. به طور خلاصه، روایت اسطوره‌ای جمشید تصویری از قدرت مشروع و نظم اجتماعی است، در حالی که روایت شاهنامه تراژدی ایگویی است که در آینه قدرت خود را خداگونه می‌بیند اما با فروپاشی و فقدان مواجه می‌شود.

جمشید به‌مثابه سوژه‌ای لکانی، درگیر با میل، نگاه و قانون

جمشید در اوستا و شاهنامه نمادی است از سوژه‌ای لکانی که میان سه نظم خیالی، نمادین و واقع در نوسان است. در اوستا، جمشید به عنوان پادشاهی فره‌مند و حامی نظم کیهانی تصویر می‌شود که با نیروی فرازیدی به فناوری و جاودانگی می‌رسد؛ میل او به تسلط بر طبیعت و پیروزی بر مرگ نمایانگر تلاش برای رسیدن به کمال است. اما در شاهنامه، این میل به جاودانگی به توهم خودبسنده‌گی و انکار دیگری بزرگ می‌انجامد که سوژه را به فروپاشی و سقوط می‌کشاند.

نگاه جمشید به خود و جهان، در اوستا با پذیرش نظم و قانون نمادین همراه است و او تصویری مشروع و پایدار از «من» دارد؛ اما در شاهنامه این تصویر خیالی بر پایه سلطه و انکار دیگری

شکل می‌گیرد و با شکست آن، هویت جمشید دچار بحران می‌شود. در نهایت، انکار قانون یا «نام پدر» در شاهنامه منجر به گسست از نظم نمادین و سقوط جمشید می‌شود، حالتی که در اوستا کمتر برجسته است.

به طور کلی، جمشید نمادی از کشمکش بین میل به کمال، تصویر ایگو از طریق نگاه و رابطه با قانون بزرگ است که در اوستا بیشتر بر تثبیت و نظم تأکید دارد و در شاهنامه بر بحران و فروپاشی هویتی تمرکز می‌کند؛ تحلیلی که نشان‌دهنده عمق روان‌کاوانه و فلسفی این دو روایت باستانی است.

تأثیر زبان دینی (اوستا) و زبان حماسی (شاهنامه) در بازنمایی ناخودآگاه فرهنگی

زبان دینی اوستا با ساختار آیینی و نمادین خود، نقش تثبیت‌کننده نظم نمادین فرهنگی را دارد و قوانین و هنجارهای مقدس را به عنوان چارچوبی ثابت و غیرقابل پرسش برای زندگی فردی و جمعی معرفی می‌کند. این زبان، «دیگری بزرگ» لکان را شکل می‌دهد که سوژه هویت خود را از طریق آن می‌یابد و ناخودآگاه فرهنگی را با ایدئولوژی‌هایی هم سو می‌سازد که فقدان‌ها و شکاف‌های بنیادین را پنهان یا مقدس می‌کنند. در مقابل، زبان حماسی شاهنامه که بر پایه همین باورها است، روایت‌هایی پویاتر و ملموس‌تر از نظم نمادین ارائه می‌دهد که فضا را برای پرسشگری و نشان دادن بحران‌ها و تضادهای هویتی باز می‌کند.

همچنین، زبان دینی اوستا تصویری آرمانی و کلی از سوژه فرهنگی ارائه می‌کند؛ سوژه‌ای که در هماهنگی کامل با نظم کیهانی و قوانین مقدس قرار دارد و «من» جمعی را به شکلی ثابت و مقدس بازنمایی می‌کند. اما زبان حماسی شاهنامه، با روایت شخصیت‌هایی زنده و درگیر کشمکش‌های درونی و بیرونی، ناخودآگاه فرهنگی را به شکل «من»‌های چندوجهی، متنوع و در معرض بحران به تصویر می‌کشد. این زبان، امکان گفت‌وگو و

بازخوانی فرهنگ را در سطحی فعال‌تر و پرسشگرتر فراهم می‌آورد.

در نهایت، زبان دینی اوستا تلاش می‌کند میل به کمال و نظم را به صورت یک هدف مقدس و دست‌یافتنی نشان دهد و بحران‌ها را کنترل کند، در حالی که زبان حماسی شاهنامه با نمایش سقوط‌ها و انکار قانون نمادین، شکاف‌ها و فقدان‌های ناخودآگاه فرهنگی را آشکار می‌سازد و میل نامکشوف و کشمکش‌های درونی سوژه را بازنمایی می‌کند. این تفاوت‌ها بازتابی از سطوح مختلف تجربه روانی و فرهنگی جامعه ایرانی در طول تاریخ است.

تحلیل تفاوت دو نظم گفتمانی: نظم خیالی در اوستا، نظم نمادین در شاهنامه

اوستا بازتاب‌دهنده نظم خیالی است که جهان را در قالب ساختاری آرمانی، منسجم و بدون گسست بازمی‌نماید؛ ساحتی که در آن، هویت‌ها تثبیت شده و بی‌پرسش‌اند، و میل به تمامیت در هیئت امر مقدس مشروعیت می‌یابد. این ساختار، بر پیوستگی، شفافیت و توازن تأکید می‌ورزد و شکاف‌ها، تضادها و بحران‌های وجودی در آن یا غایب‌اند یا در پس‌زمینه قرار می‌گیرند.

در مقابل، شاهنامه نماینده نظم نمادین است؛ ساختاری مبتنی بر قانون، زبان و «دیگری بزرگ» که هویت سوژه در کشمکش با شکاف‌ها، گسست‌ها و بحران‌های مشروعیت شکل می‌گیرد. شاهنامه جهانی پیچیده، پرتنش و متناقض را بازنمایی می‌کند که میل سوژه در آن نامکشوف و همراه با ناکامی است. به طور خلاصه اوستا با زبان دینی، نظم و ثبات را تثبیت می‌کند، اما شاهنامه با زبان حماسی، بحران‌ها و پویایی ناخودآگاه فرهنگی را به تصویر می‌کشد.

نتیجه‌گیری

تحلیل شخصیت جمشید در چارچوب نظریه لکان - به‌ویژه از منظر مفاهیمی همچون «مرحله آینه‌ای»، «نظم نمادین» و «امر واقع» - به فهمی عمیق‌تر از بازنمایی او در دو متون اوستا و شاهنامه

می‌انجامد. در اوستا، جمشید سوژه‌ای است تثبیت‌شده در نظم خیالی، که میل به قدرت در او در ساختاری مقدس و منسجم به بار می‌نشیند. اما در شاهنامه، او وارد نظم نمادین می‌شود؛ جهانی که در آن هویت، زبان و مشروعیت هم‌زمان تثبیت و تهدید می‌شوند. فروپاشی جمشید، گسست از نظم و انکار صدای مرجع است که سوژه را به ساحت تهی معنا و «واقع عریان» پرتاب می‌کند. این دو خوانش، بازتابی از دو صورت‌بندی روان‌شناختی، فرهنگی و زبان‌شناختی متفاوت در ناخودآگاه جمعی ایران هستند. اما در شاهنامه، روایت جمشید وارد «نظم نمادین» می‌شود؛ جایی که سوژه ناگزیر به پذیرش «دیگری بزرگ» یعنی قانون و نظم اجتماعی است. این نظم نمادین، چارچوبی است که هویت جمشید در آن ساخته و تثبیت می‌شود اما هم‌زمان محل تعارضات و بحران‌های هویتی نیز هست. جمشید که با غرور و انکار «دیگری بزرگ» به نوعی بر علیه نظم نمادین می‌ایستد، با سقوط مشروعیت و ورود به «واقع» لکان مواجه می‌شود؛ جایی که نقص‌ها، فقدان‌ها و مرگ آشکار می‌گردند و سوژه دیگر نمی‌تواند تصویر کامل و تمامیت‌یافته خود را حفظ کند. این گسست هویتی در شاهنامه، بیانگر فروپاشی فره ایزدی و قدرت جمشید است که ناشی از ناتوانی او در پذیرش قانون و نظم اجتماعی است.

در مجموع، تحلیل لکانی جمشید در اوستا و شاهنامه، بیانگر تفاوت بنیادین دو زبان گفتمانی دینی و حماسی است؛ اوستا زبان نظم خیالی است که تصویر تمامیت و قدرت را به شکل ایستای آرمانی می‌سازد، و شاهنامه زبان نظم نمادین که بحران‌ها و تناقض‌های سوژه را در مواجهه با قانون و دیگری بزرگ بازتاب می‌دهد. این تفاوت، نه تنها فهم تازه‌ای از پیچیدگی‌های شخصیت جمشید فراهم می‌آورد، بلکه نمایانگر چگونگی نقش ناخودآگاه فرهنگی در شکل‌دهی به روایت‌های تاریخی - اسطوره‌ای و ساختار هویت انسانی است.

در انجام مطالعه حاضر، هیچ گونه تضاد منافی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

Jamshid, a figure deeply enmeshed in the mythological consciousness of Iranian culture, undergoes a profound transformation as he moves from the sacred texts of the *Avesta* to the epic verses of the *Shahnameh*. In the *Avesta*, Jamshid is depicted as a sovereign endowed with divine radiance (*xvarənah*), an organizer of cosmic and societal order, and a recipient of divine approval. His kingship is legitimized not through human institutions but through a metaphysical structure of grace, symbolized by his acquisition of the divine glory. This grace brings abundance, peace, and immortality to his reign, until he transgresses by uttering falsehood, resulting in the loss of his divine favor. From a Lacanian perspective, this moment marks a decisive rupture in the symbolic order—a breaking point where Jamshid, as a subject, becomes disconnected from the big Other and the law that previously conferred meaning and identity upon him. In this reading, the loss of *xvarənah* is not merely a theological event but a structural dislocation within the subject's psyche, as the symbolic network fails to hold. The language of the *Avesta*, imbued with ritual and sacred connotation, sustains this symbolic structure, presenting Jamshid as an ideal subject integrated into the divine economy of signs. But the moment he denies truth—equivalent to the symbolic father's law in

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

Lacanian theory—Jamshid is ejected from the order of meaning. The divine glory, now personified as a bird, escapes his body and transfers to others such as Mithra and Thraetaona, signaling the transference of symbolic legitimacy and cultural desire from a fallen subject to new figures of hope (1, 10).

In the *Shahnameh*, Jamshid's journey is dramatically recontextualized in a more human and politically grounded narrative. Here, he begins as a radiant king whose reign is marked by great progress, invention, and the regulation of society. He separates professions, invents clothes, develops medicine, and even controls the natural world, including the elimination of death for three centuries. Yet his downfall begins when he makes the fateful declaration that he alone is the source of glory and legitimacy. In Lacanian terms, this act marks a narcissistic inflation of the ego—he mistakes the image in the mirror for reality itself, a classic manifestation of the mirror stage (3). By claiming he is the origin of order rather than its functionary, Jamshid denies the presence and authority of the big Other, the symbolic framework that constitutes his being. This leads to a loss of *farr-e izadi*, the divine charisma, and his subsequent descent into alienation and fragmentation. Ferdowsi portrays this fall not only as political ruin but as a psychological and symbolic unraveling. As the subject (Jamshid)

separates from the symbolic order, he becomes vulnerable to the Real—represented by Zahhak, a monstrous figure that arises from the repressed desires and chaos of the collective unconscious. Zahhak's emergence signals the failure of symbolic continuity, and Jamshid's brutal death—cut in half by a saw—is a metaphor for the fragmentation of the self, a return to a primal, unstructured state where the symbolic protections of law, language, and identity are annihilated (4, 5).

Through Lacan's structural psychoanalysis, the narrative of Jamshid across the *Avesta* and the *Shahnameh* reveals a deeper tension between myth and language, identity and desire. In the *Avesta*, Jamshid is enveloped within a stable symbolic system; his identity is conferred through language governed by religious law and divine order. He is a subject who operates within the symbolic, his desires mediated through the structure of belief. The *Vendidad's* account of Varjamkard—Jamshid's constructed shelter against apocalyptic frost—serves as a symbol of this mediated subjectivity. The Var functions as an enclosed space of symbolic order where diseases and defects are banished, mirroring Lacan's idea of the imaginary order providing wholeness and harmony to the subject. But such wholeness is always illusory, masking the cracks in the symbolic that the Real threatens to expose. The moment Jamshid succumbs to the desire for total mastery—rejecting his symbolic role and asserting a Real omnipotence—this illusion collapses.

The Var, like the ego-ideal of the mirror stage, is shattered, and the subject is expelled from the network of meaning. In this respect, Jamshid exemplifies the Lacanian split subject (*le sujet barré*), caught between the impossible fullness of desire and the law's prohibition, between the Imaginary fantasy of unity and the Symbolic order's demand for submission (1, 6). A comparative reading of the *Avesta* and *Shahnameh* reveals contrasting discourses: the former operates within a metaphysical register, aligning the subject with divine language and an eternal, immutable structure; the latter, in contrast, dramatizes the subject's crisis within the political and existential turmoil of history. The *Avesta's* language, like sacred ritual, stabilizes the relationship between subject, desire, and the big Other, offering Jamshid a coherent identity grounded in religious order. But the *Shahnameh* subjects him to the instability of desire, the failure of the Imaginary, and the absence of a reliable Other. Jamshid's declaration of self-sufficiency—"I know no one but myself"—is a fundamental rejection of the Symbolic Other, and therefore, of the very system that once constituted his subjectivity. As a result, he loses the divine charisma that served as a signifier of his place in the symbolic order, and the social body turns against him. In Lacanian terms, this is the moment of foreclosure, where the Name-of-the-Father is excluded from the subject's symbolic universe, leading to a psychotic break or collapse. This shift from myth to epic is not merely a change in genre

but a transformation in how cultural texts articulate the tensions between identity, language, and desire (1, 2).

The downfall of Jamshid can thus be interpreted as the inevitable consequence of a subject's misrecognition of the symbolic structure that enables his identity. In Lacanian theory, the subject is always already alienated in language, and any attempt to master the symbolic field or to collapse it into the Imaginary results in a loss of coherence. Jamshid's fate—his final isolation, wandering, and death at the hands of Zahhak—is the tragic realization of this structural condition. Zahhak, who emerges from the Real as an unmediated force of destruction, can be read as the return of the repressed—those chaotic desires and social elements that the symbolic order once suppressed. The moment Zahhak appears and murders Jamshid “without delay” is not just a political usurpation but the metaphysical erasure of a subject who has been abandoned by signification. The violence of this act—cutting Jamshid in two—serves as a visual metaphor for the collapse of the ego, the splitting of the subject, and the end of symbolic legitimacy. No longer protected by language or law, Jamshid becomes a figure of absolute loss, the inverse of the mythic unity he once represented (3, 4).

In sum, the myth of Jamshid, when viewed through the Lacanian framework, becomes a narrative of the subject's oscillation between the Imaginary, the Symbolic, and the Real. In the *Avesta*, Jamshid embodies the

harmonized subject fully integrated into a sacred symbolic system, where language stabilizes desire and identity. In the *Shahnameh*, however, this harmony is disrupted; the subject asserts himself against the symbolic order, rejects the law, and seeks to fulfill an unmediated desire for completeness. This act leads to his collapse, for the desire of the subject is always mediated through the Other, and without that mediation, meaning disintegrates. The contrast between these two portrayals of Jamshid also reflects broader shifts in cultural representation—from a divine cosmology to a more existentially fraught humanism. These shifts correspond to transformations in the collective unconscious, wherein earlier mythic structures give way to narratives that dramatize the fragility and conflict at the heart of subjectivity. By aligning the fate of Jamshid with the dynamics of Lacanian psychoanalysis, we gain insight not only into the myth itself but into the deeper cultural anxieties it encodes.

The analysis of Jamshid's representations in the *Avesta* and the *Shahnameh*, using Lacan's structural psychoanalysis, underscores the evolving function of myth in articulating collective identity, desire, and symbolic authority. In the former, language and divinity converge to produce a stable order in which the subject is sheltered by ritual and cosmic hierarchy. In the latter, the same subject is stripped of divine protection, exposed to the inconsistencies of discourse, and destroyed by a desire he cannot comprehend or control.

Thus, Jamshid's arc reflects the tragic trajectory of the subject in modernity: from the security of myth to the instability of language, from symbolic inclusion to Real exclusion. His story, then, is not merely about kingship or moral failure, but about the structure of the self, its alienation in language, and its dependence on a symbolic Other whose absence spells dissolution. The narrative of Jamshid, as such, is not just a myth of Iranian antiquity but a parable of the human condition.

References

1. Lacan J, Sheridan A. *Écrits: A Selection*: W. W. Norton & Company; 1977.
2. Fink B. *The Lacanian Subject: Between Language and Jouissance*: Princeton University Press; 1995.
3. Lacan J, Sheridan A, Fink B. *The Mirror Stage as Formative of the I Function as Revealed in Psychoanalytic Experience*. *Écrits: A Selection* 1949. p. 75-81PB - W. W. Norton & Company.
4. Žižek S. *The Sublime Object of Ideology*: Verso; 1989.
5. Evans D. *An Introductory Dictionary of Lacanian Psychoanalysis*: Routledge; 1996.
6. Žižek S. *Enjoy Your Symptom! Jacques Lacan in Hollywood and Out*: Routledge; 1992.
7. Malek al-Shoara Bahar. *Majmal al-Tawarikh wa, al-Qisas*. Tehran: Asatir; 2010.
8. Modaresi F, Hiro I. *Encyclopedia of Iranian Myths*. Tehran: Persian Myths Publishing; 2022.
9. Bahar M. *Research on Iranian Myths*. Tehran: Toos; 2002.
10. Doostkhah J. *Avesta*. Tehran: Morvarid; 1997.